

نمایشنامه «کلاس هوشمند»

نوشته پژمان شاهوردی

مکان: اتاقی از یک مدرسه که چند وسیله درسی در آن به چشم میخورد. شاید چیزی شبیه به انباری دبیرستان. سه دانش آموز که ما آنها را به نام های (س) (ر) (م) می شناسیم سراسیمه وارد اتاق می شوند

(شما برای این سه دانش آموز اسم انتخاب کنید. شاید نام خانوادگی بهتر باشد. مثلاً سهرابی. محمدی. رضایی)

{این نمایشنامه به صورتی نوشته شده که جنسیت مطرح نیست. میشود هم با دختران هم پسران دبیرستان اجرا شود}

س: بدبخت شدیم

م: بیچاره شدیم

ر: پوستمون کنده است. من مطمئنم که پوستمون رو میکنن

م: ای خدا عجب غلطی کردیم

س: غلطی کردیم یا کردی؟

م: خوب معلومه. کردیم.

ر: چی چی رو کردیدیم. ما رو هم با خودت جمع نبند. همش تقصیر تو بود

م: تقصیر من؟؟؟؟

س: بله تقصیر تو. آگه تو این نقشه رو نمی کشیدی الان ما به این روز نیفتاده بودیم. حالا چه خاکی به سرمون کنیم

ر: بهتره که قایم شیم

م: آخه کجا؟ آگه مدیر وقتی میومدیم توی این انباری دیده باشمون چی؟

ر: آگه دیده بود تا حالا پوستمون رو کنده بود. ندیده. بهتره همین جا قایم شیم تا آبها از آسیاب بیفته.

س: هیچ معلوم هست داری چی میگی؟ فقط کافیه که یکی بیاد اینجا اونوقت لو میریم و مدیر میاد سروقتمون و اونوقت که پرونده ها بره زیر بغل.

ر: // به س // آخه این نقشه بود که کشیدی؟

س: نقشه من درست بود ولی شما خرابش کردیت

م: کی میگه ما خرابش کردیم. از قدیم گفتن انسان جائز الخطاست.

ر: من می ترسم. مطمئنم تا حالا همه چی لو رفته. اصلا می دونی چیه؟ همین الان من میرم و همه چیز رو به مدیر می گم.

س: آگه بری ما بهش میگیم که تمام نقشه ها زیر سر تو بوده و تو ماها رو وادار به این کار کردی.
ر: ولی حرف شما رو باور نمی کنه

س: ولی یادت باشه که ما دو نفریم و تو یه نفر. همیشه ام رای با اکثریته

ر: حالا که اینجور شد من میرم و میگم تا دیگه منو تحدید نکنی

// می خواهد برود که صدای مدیر از پشت بلندگوی مدرسه به گوش میرسد //

صدای مدیر: ر. س. م. سریع خودشون رو به دفتر معرفی کنن

س: بفرما. همین رو می خاستی. می دونستم قبل از خودمون خبرمون می رسه. لابد مدرک جرم رو دیدن.

ر: یعنی باید چیکار کنیم؟

م: اولین کار اینه که قبول کنیم که هر سه نفر ما توی این اتفاق سهیم بودیم و هر اتفاقی افتاد باید برای سه نفرمون بیفته و شونه خالی نکنیم

س: یعنی تا آخرش با هم باشیم

ر: ولی من قبول ندارم

س: آخه چرا؟؟؟؟

ر: چون من همدست شما نبوده و نیستم. در ضمن هزار بار هم به شما گفتم بیایت بی خیال شیم اما شما قبول نکردیت.

م: ببینم کی بود که دیشب به خونه ما زنگ زد و گفت تنها راه ما اینه؟

ر: من بودم.

س: به منم زنگ زدی. اصلا کسی که شعله این آتیش رو روشن کرد تو بودی. حالا میگی من نبودم

ر: بله من زنگ زدم ولی درست قبل از شروع نقشه بهتون گفتم برگردیم. گفتم از ما بعید ه و خجالت آوره. ولی شما قبول نکردیت

س: دیگه اون موقع برای برگشت دیر بود.

ر: یعنی چی؟

م: یعنی که انگار یادت رفته مدیرمون دیروز سر مراسم صبحگاه بهمون چی گفت

ر: چی گفت؟

//یکی از آنها نقش مدیر را بازی می کند و دو نفر دیگر در نقش دانش آوزانی که سر صف

ایستاده اند//

مدیر: دانش آموزان عزیز سلام

هر دو: سلام

مدیر: ضمن صبح بخیر میخام در مورد یه بحث مهم براتون بگم اونم اینکه که به گفته آقای ناظم، مشاهده شده که بعضی از بچه ها توی مدرسه یه کاری رو شروع می کنند و بعد از یه مدت اون کار رو ول می کنند. من میخاستم بهتون بگم که یا یه کار رو انجام ندید یا اینکه وقتی انجام دادیت تا آخرش اون کار رو ادامه بدیت تا به پایان برسه. مثلاً برای نوشتن تحقیق یا//متوجه بچه ها می شود// با توام محمدی. گوشت به منه یا داری با بغل دستیت حرف میزنی. اصلاً بیا جلو ببینم من چی گفتم

محمدی: گفتیت که موهاتون رو شونه کنید

مدیر: که اینطور/ به بعدی/ تو بیا ببینم من چی گفتم

دانش آموز: شما گفتین..... شما گفتین که غیبت نکنید

مدیر: مرادی این دو تا رو ببر در دفتر تا من پیام به حسابشون رسیدگی کنم.

//هر دو گریه می کنند//

به حال بر می گردیم

م: پس، از حرف های مدیرمون می فهمیم که ماباید تا آخر، این نقشه رو ادامه می دادیم. اینم خودش یه جور تحقیقه.

ر: ادامه دادیم که به اینجا برسیم. آره. کاش شما یه کم حواستون رو جمع می کردیت. اما نکردین.

س: ما حواسمون رو جمع کردیم ولی وقتی بخاد اتفاقی بیفته می افته و هیشکی نمی تونه جلوش رو بگیره

ر: کاش دیشب به حرف بابام گوش می دادم وامروز مدرسه نمی اومدم

م: ببینم مگه بابات بهت چی گفت؟

ر: توی رخت خواب بودم که اومد بالای سرم و بهم گفت

//یکی در نقش پدر او در می آید و دیگری در نقش تلوزیونی که مشغول اخبار است //

اخبار: به گزارش خبرنگار اعزامی از گروه خبری صبح امروز در حاشیه یکی از خیابان های اصلی شهر اتفاقی بزرگ رخ داد که طی آن عاملان این اتفاق شناسایی و دستگیر شدند. در پی این اتفاق هولناک سه نفر از جانیان -

پدر: //با کنترل تلوزیون را خاموش می کند //

ر: بابا چرا خاموشش کردی. داشتم نگاه می کردم

پدر: عزیزم آخه این اخبار حوادث که به درد تو نمی خوره. تو باید به برنامه های آموزنده نگاه کنی. بعدشم مسواک بزنی و بگیری. البته بعد از اینکه به بابات گفتی چی شده؟

ر: چی؟؟؟؟ چی شده؟

بابا: فردا رو میگم. قراره اتفاقی بیفته؟

ر: نه بابا واسه چی؟

بابا: آخه یه دوسه روزه که مشکوک میزنی. تنظیماتت خورده به هم. همش با تلفن حرف میزنی و اصلا از درس که خبری نیست.

ر: من؟؟؟؟ نه بابا هیچیم نیست. اتفاقا خوبم. یعنی

بابا: باشه به من نگو ولی تو یه چیزیت هست. یادت باشه که اومدم تا باهام حرف بزنی و لی نزدی. شب بخیر

ر: //تلوزیون را روشن می کند //

تلوزیون: این سه مجرم فراری پس از دستگیری اعلام کردند که با مشورت همدیگر اقدام به این عمل کرده اند. خدا نگهدار

//به حال بر می گردند //

ر: راسته که میگن پدر و مادر از احوال بچه هاشون خبر دارند و باید راز دلت رو به اونها بگی تا کمکت کنن

س: یعنی اگه تو به اونها می گفتی الان اینجا نبودى

ر: چه مى دونم. حتما بابام يه راهى جلوى پام میزاشت که من همدست شما نشم و ت.ی این انبار یگیرنکنم.

م: خوش به حالت اما بابای من اصلا از حال و روزم خبر نداره

س: یعنی چى؟

م: آخه اون همش سرش توى لاک خودشه. راستش رو بخایت من دیروز، از همکاری با شما پشیمون شدم. تصمیم گرفتم که به بابام بگم میخایم چیکار کنیم/

// به خانه آنها می رویم. نقش پدر را س بازی می کند و نقش یکی از وسایل صحنه //

پدر: // در حال صحبت کردن با موبایل است // به به میرزا نصیر برنج فروش. حاجی دیگه داشتم کم بیخیال این چک برگشتی شما می شدم

م: بابا کار ت دارم

پدر: بیا // به او پول می دهد // برو

م: پول نمی خام. يه کار مهم باهات دارم

پدر: شما اعتبارت توى بازار کار می کنه حاج نصیر. این چک که هیچی. اگه ده تا چک دیگه هم بود ما روش برگ نمیزدیم

م: بابا همیشه به من گوش بدی. من فردا میخام يه کارى کنم که -

پدر: کم ونگ ونگ کن در گوشم بچه. نه بابا با شما نیستم حاجى با این بچه ام. عرض می کردم خدمتون که اگه خدا بخاد و شمام ما رو یارى کنی میخام دو دهنه مغازه سر نبش بازار ردیف کنم و پیام توى صنف شما

م: بابا میشه اون گوشی رو قط کنی من کار مهم باهات دارم

پدر: ای بابا بچه برو دست از سرم بردار. من کجا طاقت تورا دارم. برو تا با این کمر بند نیفتادم به جونت

// به حال بر می گردند. //

م: اون شب به جای اینکه بابام کمکم کنه. با کمر بند افتاد به جونم و تا تونست زدم. بدی بابای من اینه که فکر میکنه من فقط به پول احتیاج دارم

س: خودتو ناراحت نکن. به قول بابای من. لابد حکمتی بوده که اینجوری شده. وگرنه که اینجوری نمیشد راستش رو بخای بابای من می گه -/ حرفش نیمه تمام میماند /

// ناگهان صدای مدیر از بلند گو به گوش میرسد //

صدای مدیر: س. م. ر. .. تا خودم نیودم سراغتون، هر کجا هستید سریعا خودتون رو به دفتر دبیرستان معرفی کنید.

ر: بچه ها داره دیر میشه. باید یه کاری کنیم. الانه که سرو کله شون توی اینجا پیدا بشه.

س: آخه چکار کنیم؟ من مطمئنم مدیرمون فهمیده والان فقط منتظره ما رو ببینه و اخراجمون کنه

م: به نظرتون الان توی دفتر چه خبره؟ دارن چی میگن در مورد ما؟؟؟؟؟؟

ر: به نظرم الان مدیر توی دفتر یه خط کش دستش گرفته و داره میگه.

// ما را به داخل دفتر میبرند. یکی در نقش دبیر. یکی در نقش مدیر. یکی در نقش مستخدم مدرسه //

مدیر: شما مطمئنید خودتون بودند؟؟؟؟؟؟

دبیر: بله که مطمئن هستم. من از شون مدرک جرم دارم.

مدیر: چه مدرکی؟

دبیر: اجازه بدید به وقتش رو ش می کنم.

مدیر: مدرک جرم. پس باید اخراج بشن.

مستخدم: // با چند چایی وارد میشود // بهترین راه اینه که اخراجشون کنید. منم از دست اینا شاکی هستم

دبیر: تو دیگه چرا؟

مستخدم: به خاطر اینکه این همه شما سر صف میفرمایید مدرسه خانه دوم شماست لطفا اون رو تمیز نگه دارید. اما انگار که نه انگار. هر روز من باید بایه پلاستیک دنبال این سه نفر بیفتم و پوست تغذیه ایی که روی زمین می ندازن جمع کنم. هر چی ام بهشون میگم مدرسه رو کثیف نکنید، انگار که نه انگار

مدیر: بفرمایین. اینم یه جرم دیگه. به نظر من باید اخراج بشن

دبیر: نخیر باید سنگین تر باشه

مستخدم: مستمل الا آزادشون کنید

مدیر: بیشتر

دبیر: بیاریمشون جلوی صف و به بچه ها بگین که چه غلطی کردن تا آبروشون بره

مدیر: بیشتر

مستخدم: مجبورشون کنیم که تمام زباله های حیاط رو با زبونشون جمع کنند

مدیر: بیشتر

دبیر: تا اطلاع ثانوی از ورزش محروم بشن

مدیر: ای بابا از همه اینها بدتر. بهتر بیاریمشون جلوی صف و با ماشین

مستخدم: از روشون رد شیم؟؟؟

دبیر: له شون کنیم ؟؟؟؟

مدیر: نه بابا این حرف ها چیه با ماشین اصلاح مو هاشون رو کچل کنیم بعدش -

// به حال برمی گردند //

ر: خدا بهمون رحم کنه

س: تازه داشتن نقشه های بدتری برامون می کشیدن

م: یعنی از اینها بدتر. خدایا خودت به دادمون برس.

// م یقه ر را می گیرد //

م: بفرما همین رو میخاستی. همش تقصیر تو بود. هیچ می دونی اگه الان مدیر و ناظممون بریزن

اینجا وبفهمن ما از ترسمون اینجا قایم شدیم چه بلایی سرمون میارن

ر: هزار بار بهت گفتم ما سه تایی با هم بودیم. می فهمی

م: اما من هیچ وقت با تو نبودم. این تو بودی که سر کلاس وقتی معلم داشت درس میداد اون نقشه

رو کشیدی.

// به کلاس میرویم. یکی از آنها معلم و دونفر دیگر در نقش خودشان می روند و صحنه را

بازسازی می کنند //

معلم: ببینید بچه ها، کلاس هوشمند یعنی اینکه شما بتونید از تمام امکانات دیجیتالی در جهت / به

کتاب نگاه می کند / ساخت نرم افزار های اتوکد آموزش استفاده کنیم

ر: ببخشید استاد اتوکد یعنی چی؟

س: میشه بیشتر توضیح بدین.

معلم: یعنی اینکه به جای اینکه همش با کامپیوتر بازی کنید. بریت و ازش درس یاد بگیرید

س: یعنی کامپیوتر به ما درس میده

ر: بلده نشونمون بده درس رو

معلم: بله که بلده. فقط کافیه که ازش بخایت

س: میشه شما ازش بخایت نشونمون بده

معلم: من الان برای شما این کامپیوتر رو روشن می کنم تا.... تا بهتون بگه که //معلم می گردد ولی نمی داند دکمه روشن و خاموش کامپیوتر کجاست //اجازه بدیت.

ر: استاد اون دکمه سیاهه دکمه ریموت و استارته

معلم: ریموت استارت چیه؟

س: استاد منظور روشن و خاموشه. //می خندند //

معلم: به چی می خندین؟

ر: استاد به اینکه شما بلد نیستید -

معلم: من بلد نیستم؟ چی؟ لابد کامپیوتر رو روشن کنم آره؟ //عصبانی //بلند شو از کلاس من برو بیرون و دیگه به این کلاس بر نگرد.

ر: استاد ما؟؟؟؟

معلم: هر دو تون. بلندشین. میان ترم هر سه تا تون صفره صفر. توام چون خندیدی جز اینایی.

س: ما که حرف بدی نزدیم.

ر: ما منظورمون این بود که -

معلم: منظورتون رو فهمیدم بفرمایید. محمودی اینا رو ببر معرفی کن به دفتر.

//به حال بر می گردیم //

ر: من فقط میخاستم بگم که من دو سال کلاس کامپیوتر رفتم و میتونم کمکش کنم چون درمورد کلاس هوشمند. نرم افزارهاش خیلی چیزا بلد بودم

س: منم اصلا منظوری نداشتم. فقط می خاستم بگم که شما باید توی این عصر ارتباطات بلد باشید با کامپیوتر کار کنید

م: مخصوصا اگه معلم کلاس هوشمندمون باشی

س: به نظرتون من حرف بدی زدم؟

م: یعنی ما کار بدی کردیم.؟

ر: می دونید چرا معلممون یه کم بهش برخورد و مارو انداخت بیرون؟

هر دو: چرا؟؟؟

ر: چند وقت پیش که داشتم از توی راه رو رد می شدم مدیر ومعلممون با هم داشتند حرف میزدند که من به طور اتفاقی صداشون رو شنیدم

//یکی در نقش مدیر و دیگری در نقش معلم در می آید //

مدیر: هوشمند

معلم: هوشمند؟؟؟؟

مدیر: بله هوشمند. شما باید بری دوره ببینی. با کامپیوتر آشنا باشی. کلاس های مدرسه دیگه هوشمند شدن.

معلم: دیگه از بخت ما گذشته. من حتی بلد نیستم کامپیوتر رو روشن کنم. چطور می تونم کلاس هوشمند رو اداره کنم

مدیر: کمبود معلم داریم. بالاخره یه طرح جدید. ضمنا همیشه برای یادگرفتن وقت هست. براتون دوره گذاشتن. توی چند جلسه یاد میگیری.

معلم: ولی جناب مدیر من حوصله ندارم. همون از روی کتاب درس یاد بگیرن بهتره.

مدیر: یعنی نمیری دوره ببینی

معلم: ای بابا. تابیینیم چی میشه // ناگهان چشمش به /ر/ می افتد/ هی تو چرا زل زدی به ما؟؟ /

ر:هیچی.هیچی.من رفتم دستامو شستم.همین.

//به حال بر می گردیم//

س:پس اینو بگو

م:چرا اینو تا حالا نگفتی تووو

ر:بگم که چی بشه.که پشیمون بشی توی تصمیمت.که بگی من نیمام خودتون بریت

س:دوباره شروع نکن

صدای مدیر:دانش آموزان (ر.س.م) که کلاس نرفتن هرچه سریعتر خودتون رو به دفتر معرفی کنند.

س:بچه ها به جای وایسادن و نگاه کردن یه فکری کنید

م:بیایت بریم به دست و پاش بیفتیم شاید ببخشمون.

ر:اگه تو ناشی گری نمی کردی و دفترت رو جا نمی زاشتی الان مام مثل بقیه بچه ها سرکلاس بودیم و کسی نمی فهمید که چه غلطی کردیم

م:من حواسم نبود تو چرا به من نگفتی؟ها

ر:من حواسم به این بود که کسی از توی راهرو رد نشه و شما رو نبینه

س:اگه حواست بود پس چطورمدیرمون ما رو دیده و الان هی داره صدامون می کنه.پس این یعنی نقشه ما درست کشیده نشده

م:انگار یادت رفته اون روز بعد از اخراج از مدرسه توی راه خونه چه اتفاقی افتاد

//به گذشته برمی گردند وآن هنگام//

ر:سی دی؟؟؟

س:هم سی دی وهم یه نامه براش می نویسیم و یواشکی میزاریمش توی اتاقش روی وسایلش

م: بله. این کاررو می کنیم که بدون ما می خایم کلاسمون هوشمند واقعی باشه نه اینکه فقط اسمش هوشمند باشه. قبوله

ر: یعنی یه سی دی آموزشی کلاس هوشمند و یه نامه که شما باید با آموزش کلاس هوشمند رو یاد بگیری بزاریم روی وسایلش؟

م: آگه بفهمه ما یم که بیچاره میشیم و از کل مدرسه اخراجمون می کنه. شرط می بندم که بهش بر می خوره و در جا به مدیر می گه

ر: آگه طبق نقشه من پیش بریم و یواشکی سی دی رو بزاریم و کسی نبینمون و مطمئن باشید که کسی نمی فهمه. قبوله؟

//همه دستهایشان را روی هم میگزارند و با هم می گویند ق ب و ل ه//

//به حال بر می گردند//

ر: نقشه ما درست پیش رفت ولی تو خرابش کردی

م: ولی من تا توی اتاق رفتم و سی دی و نامه رو گذاشتم روی میز اتاقش. فقط اون اشتباه رو کردم.

ر: چه اشتباهی از این بزرگتر که کتاب فارسی ات رو توی محل جرم جا بزاری. خوب معلومه تا بره توی اتاقش و اون سی دی رو ببینه و کتاب تو رو هم ببینه و نگاه سمت کنه متوجه می شه که کار کار ماست

م: شما هولم کردیت و گرنه کتابم رو می آوردم. هی گفتم سریع سریع. ترسیدم

ر: ای داد بیداد

س: چی شد؟

ر: //از سوراخ در بیرون را دید می زند// مدیر و معاون و معلمون و/ناگهان پدر خود را هم می

بیند//وای پدر من دارم میان اینجا. یکی دیگه ام باهاشونه. اون کیه باهاشون

م: //او را کنار میزند و از سوراخ نگاه می کند// ای داد بابای منه. اون یکی کیه؟

س: /او هم از سوراخ نگاه می کند//ای داد بی داد اونم بابای منه. بیچاره شدیم

ر: الانه که پوستمون رو بکنن.

م: دیدیت گفتم تا معلمون بفهمه شاکی میشه و بیچارمون می کنه

س: ای داد بیداد رسیدن دم در. قایم شیت.

//هر کدام در گوشه ای پنهان می شوند و صدای کوبیدن در فضا را پر می کند. نور می رود و سپس می آید. هیچ چیز در صحنه نیست. بازیگران یکی یکی پشت سرهم وارد صحنه می شوند و دیالوگ می گویند //

ر: زندگی همه ما آدمها پره از ای کاش هایی که شاید بعد از گذشتن هر روز توی ذهن ما رژه می رن. مثل ای کاش های ما

س: ای کاش پدر های ما با بچه هاشون دوست باشن و بچه ها با والدینشون دوست باشن و همه حرف هاشون رو به والدینشون بگن

م: ای کاش والدین ما بدونن که ما فقط به پول احتیاج نداریم و محبت بزرگترین هدیه اییه که میشه به ما بچه ها داد.

ر: ای کاش ما دانش آموزها بدونیم توی هیچ شرایطی نباید به معلم هامون بی احترامی کنیم و قدرشون رو بدونیم حتی اگه حق با ما باشه

م: شاید اگه این ای کاش ها نبودن. ما اون روز کارمون به اون اتاق وقایم شدنمون توش نمی کشید.

س: اون روز مدیر در رو باز کرد و به من که داشتم از ترس سخته می کردم گفت بیا دفترت رو بگیر. بعدشم معلمون بهم گفت

ر: //معلم //می دونید چقدر دنبال همچین سی دی میگشتم. دستتون درد نکنه. حق باشما بود من باید کار کردن با کامپیوتر رو یاد بگیرم

م:اونجا بود که ما از معلمون یادگرفتیم وقتی چیزی رو بلد نیسیم با شهامت بگیم بلد نیستیم و یادش بگیریم.

س:اونجا بود که ما به معلمون توی یاد گرفتن کامپیوتر کمک کردیم و از اون به بعد مثل همه مدرسه ها توی مدرسه ما هم یه کلاس هوشمند به معنای واقعی کلمه برگزار شد البته با یه معلم خوب که الان با علاقه ایی که داشت تبدیل شده به مسئول کلاس های هوشمند تمام دبیرستان های شهرمون.

ر:البته خاطره ی اون روز رو ماهیچ وقت فراموش نکردیم و نخواهیم کرد

//پژمان شاهوردی//۰۹۱۶۶۶۲۴۱۸۱